

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز آموزش عالی علمی کاربردی

واحد ۴۱

نام درس: نظریه های فرهنگی

استاد: سرکار خانم محمدی

بهار ۱۳۹۲

دانلود سوالات آزمون 🖱️

راهنمای کامل آزمون 🖱️

جرج زیمل (۱۹۱۸-۱۸۵۸)

اندیشمند آلمانی از اولین جامعه شناسانی است که به مطالعات فرهنگی و زندگی روزمره پرداخته است. از نظر وی، فرهنگ یعنی پرورش و فرهیختن کل شخصیت. فرهنگ به معنای غنا بخشیدن به سوژه در مقام یک تمامیت به لطف دگرگونی خلاقانه ابژه است و فرهنگ در پی رفع دوگانه انگاری سوژه - ابژه است. زیمل فرهنگ را دو بعد ذهنی و عینی بررسی می کند. فرهنگ ذهنی یا روح مربوط به پرورش روح انسانها و فرهنگ عینی نشانه ی فراتر از روح انسان و در برگیرنده ی چیزهای فرهیخته و پرورش یافته است. به عبارتی فرهنگ عینی اشیایی است که یک فرهنگ تولید می کند و فرد بر آن تأثیری ندارد. از نظر زیمل، جامعه محصول کنش و واکنش های مستمر افراد با یکدیگر است. وظیفه ی جامعه شناسی، توصیف نحوه ی گرد آمدن افراد، چگونگی تشکیل گروهها و شیوه های کنش متقابل آنهاست. به نظر او در جامعه هم وفاق و همبستگی وجود دارد هم تضاد. در جامعه همیشه هماهنگی همراه با کشمکش، جذب با دفع و عشق با نفرت همراه است و روابط افراد سرشار از ابهام است. افراد در عین حال برخورداری از احساسات مثبت، احساسات منفی نیز بهم دارند. این کشمکش اجتماعی دو جانبه است نه عملی یک طرفه.

زیمل معتقد است در دنیای مدرن به دلیل حذف محدودیتهای سنتی و شیوع آزادی های که دنیای مدرن می طلبد، "نفس" آدمی آزادتر شده اما روابط بین انسان ها بیگانه تر شده است. در شرایطی که علم، فناوری، انواع کالاها و سایر پدیده های اجتماعی، نقش واسطه های روابط انسان را بازی می کنند، زندگی بیگانه تر به نظر می رسد.

او فهم متمایزی از اقتصاد کارل مارکسی ارائه می دهد و معتقد است که خصلت اصلی زندگی معاصر را چیزی مشابه بیگانگی شکل می دهد. در این بازی، پول جنبه ی ابزاری تر و ذات محاسبه پذیرتری به روابط ما می بخشد نه اینکه پول فی نفسه هدف باشد. او عصر مدرن را عصر سلطه پول و تأثیر اقتصاد پولی بر سوژه و ابژه یاد می کند.

زیمل در یادداشتهای خود در مورد فلسفه ی "مد" می نویسد: قواعد مد، قرار دادی اند. این قواعد به نیازهای فرهنگی فرد پاسخ می دهند نه نیازهای شخصی اش و کارکرد مد جنبه ی اجتماعی دارد. مد پاسخی است به میل ما برای ایجاد نوعی تعادل در تنش بین روشن شدن نقش ما و عضویت ما در یک جمع بزرگتر. مد به نیاز گروه های دارای شأن و منزلت اجتماعی بالا و نشان دادن

تفاوت هایشان با گروه‌هایی که مرتبه‌ی اجتماعی پایین‌تری دارند، پاسخ می‌دهد و در عین حال به گروه‌هایی که شئون پایین‌تری دارند اجازه می‌دهد که از طریق مدد مدعی و خواستار شئون بالاتری شوند. در نتیجه مسابقه‌ای رخ می‌دهد که هرگز پایانی ندارد، زیرا هر دو گروه برای رسیدن به آن رقابت می‌کنند. اگر مد نتواند نیاز به انطباق و هم‌رنگ شدن یا نیاز به متمایز شدن از دیگران را برطرف کند، در زمان کوتاهی از بین می‌رود. همین مسأله نشانگر ذات ناپایدار مد است.

تالکت پارسونز (۱۹۷۹-۱۹۰۲)

وی در ایالات متحده در خانواده‌ای پروتستان به دنیا آمد. تحصیلات خود را در علوم اقتصادی کامل کرد و به پرنفوذترین جامعه‌شناس آمریکایی تبدیل شد. مطالعاتش درباره‌ی نظام اجتماعی، کنش و ساختار کنش اجتماعی است. او نظریه‌ی انسان اقتصادی را نقد کرد و فرهنگ را عامل آزادی واقعی و هدفمند بودن زندگی بشر می‌دانست. او معتقد بود که کنش انسانی همیشه یک بعد هنجاری و غیرعقلانی دارد که تحت هدایت و تأثیر آرمان‌ها و ادراکات عمومی اوست، مسائلی درونی که موجب برانگیختن انگیزه فرد می‌شود و رفتار داوطلبانهی او را شکل می‌دهد نه یک حرکت اجباری را. او در مورد جامعه با دورکیم هم عقیده بود، به نظر او شکل‌گیری رفتار فردی بواسطه‌ی وجدان جمعی صورت می‌گیرد. برداشت‌های فرهنگی به ما اجازه می‌دهند که در مورد رفتارها و کنش‌های افراد، آزادی و محدودیتهای آنها و انگیزه‌ی درونی آنها قضاوت کنیم.

او در ساختار کنش اجتماعی، به الگوی کنش واحد اشاره می‌کند. الگوی کنش واحد دارای پنج ویژگی است: (۱) غایت: یعنی هدف کنش (۲) وسایل: آنچه کنشگر را به تکمیل و انجام کنش وادار می‌کند. (۳) شرایط: موقعیت‌ها و محدودیتهایی که کنش در محدوده آنها شکل می‌گیرد. (۴) هنجارها: درک این مسأله که ابزار و اهداف قابل قبول انجام کنش چه هستند. (۵) تلاش: کاری که فاعل برای تکمیل نظریه و انجام کنش ترتیب می‌دهد.

نظریه سیستمی پارسونز

در این نظریه، ساختار جامعه، نقش فرهنگ در حفظ این ساختار و روابط درونی الگومند بین مؤلفه‌های گوناگون نظام اجتماعی مورد توجه است. در این نظریه، اجزا باید به واسطه روابطی که با کل سیستم دارند، توصیف شوند. او بر نقش فرهنگ در این سیستم تأکید می‌کند و حوزه نظام فرهنگی را به صورت مستقل از سایر نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی معرفی می‌کند. او معتقد است که فرهنگ به وجود آورنده سیستم

ارزشی مشترکی است که زمینه را برای انسجام اجتماعی مهیا می کند. فرهنگ هم رفتار آدمی و هم نتایج رفتار او را شکل می دهد.

او معتقد است شاید یک نظام فرهنگی با از بین رفتن اشخاصی که میراث دار آن هستند، دچار نابودی شود، اما فرهنگ هم چنان زنده می ماند و از طریق یاد دادن و یاد گرفتن از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود بلکه در نمادهای خارجی مثل هنرها، نوشته ها و... تجسم می یابد و زنده می ماند. این پایداری به یک سیستم فرهنگی امکان می دهد که به عنوان الگوی یک سیستم پویا عمل کند و با سایر نظام ها هم پیوندی ایجاد کند و وارد تبادل شود.

از نظر پاسونز جهان اجتماعی کاملاً منظم بسته و کامل است که در آن صف متنوعی از گروه های اجتماعی با موفقیت با هم هماهنگ می شوند و گروه های ناسازگار از دایره وحدت فرهنگی رانده می شوند. منتقدان او مدعی هستند که نظریه وی منکر عاملیت انسان و خلاقیت اوست.

امیل دورکیم (۱۸۵۳-۱۹۱۷)

یهودی- استاد دانشگاه سوربن.

- تقسیم کار اجتماعی، خودکشی
- اشکال مقدماتی حیات مذهبی
- قواعد روش جامعه شناختی

شهرت:

دفاع از کارکرد گرایی و پوزیتیویسم

- دفاعیات اجتماعی
- وحدت اندامی جامعه
- نیاز به داده های عینی برای آزمون فرضیات و قوانین

جامعه پدیده ای اخلاقی است.

نظریه "احساس همبستگی"

عامل وفاق و پایداری است

نظریه " وفاق اجتماعی "

تفاوت جوامع ساده و صنعتی:

- جوامع ساده
 - شباهت زیاد مردم به هم
 - شباهت وظایف
 - شباهت اندیشیدن
 - انعطاف کم
 - خشونت زیاد
 - هنجار: حکم هم‌رنگی با جماعت
- جوامع صنعتی
 - تقسیم کار و همبستگی ارگانیک
 - انعطاف بیشتر
 - مجازات برای جذب بیشتر

جامعه از نظر دورکیم

- مجموعه ای از اندیشه ها و باورها
- مجموعه ای از افراد و اعمال

دین از نظر وی

صرفاً مجموعه ای از اعمال نیست بلکه نظامی است از افکار که هدفشان توصیف جهان است. این نظام نقش مهمی در رهبری فرهنگی اجتماع دارد.

تأکید او بر حساسیت فرهنگی بود و نظر کارکرد گرایانه از روابط متقابل فرهنگ و اجتماع. او فرهنگ را عامل ثبات اجتماعی و تعامل اجتماعی می داند تا زور، قدرت، منافع یا نیاز.

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳)

یهودی آلمانی - دوست فردریک انگلس

کتاب

- مانیفست کمونیست، سرمایه، درباره ی مسأله یهود، گروندریسه
- تحصیلات در فلسفه کلاسیک دکتری از بن و برلین
- تأسیس انجمن بین المللی کارگران
- کتاب مشهور سرمایه نقد اقتصاد سیاسی

شهرت:

نظریه پرداز ضد فرهنگی

الگوی زیر بنا / روبنایی جامعه

موتور حرکت جامعه سرمایه داری:

شیوه ی تولید (اقتصاد) که با نیازهای مادی ارتباط دارد.

و جنبه های آن : مالکیت خصوصی وسایل تولید (کارخانه و فن آوری) و نظام روابط تولیدی که حول محور استثمار کار مولد می چرخد و ساختار اجتماعی حول این نظام طبقاتی سازمان یافته است لذا جامعه به دو طبقه مالکان ابزار تولید و کارگران تقسیم می شود.

سرمایه داری تمامیت افراد جامعه را برای خدمت به نیازهای سرمایه، سازماندهی می کند و انسان به این نوع زندگی خو گرفته و پول معیار ارزش گذاری کالاهاست و مشکل ارزشیابی معیار سنجیدن ارزش کالاها را حل کرده است. و به نیرویی تبدیل شده که خود ارزش مستقل محسوب می شود تا جایی که ارزش انسان نیز با پول سنجیده می شود و قانون عرضه و تقاضا و معیار بودن پول بر انسان هم حاکم است.

بیگانگی از مفاهیم بنیادی اندیشه مارکس است. یعنی به خاطر "کار" انسان (کارگر) اسیر نظام سرمایه داری و نظام تقسیم کار می شود و در جامعه سرمایه داری مایه بیگانگی اومی شود.

- بیگانگی از محصول کار، عمل تولید، هستی نوع انسان و از دیگران انسانها

فرهنگ بر این اساس (به همراه سیاست و قانون) به چشم پدیده های روبنایی و ثانوی نگریسته می شود و ایدئولوژی یا فرهنگ حاکم، همان فرهنگ طبقه سرمایه داری است.

لازمه ی فهم فرهنگ، فهم منافع طبقه حاکم یعنی روابط تولید و زیر بنای اقتصادی است.

ماکس وبر (۱۹۲۰-۱۸۶۴)

آلمانی- پروتستان- رشته حقوق، فلسفه، اقتصاد و تاریخ

کتاب:

تأثیر اخلاق کاری پروتستان بر ظهور سرمایه داری: "اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری"

شهرت:

کنش انسانی، عقلانیت، شأن و منزلت اجتماعی

او از دیدگاه هرمنوتیک آلمانی (تفکر ایده آلیستی کانت و هگل) که تمایزی میان ذهن و جسم قائل بودند، برخلاف مارکس که دیدگاهی ماتریالیستی داشت، به واقعیت قدرت و توسعه ی اقتصادی پرداخت. از نظر وی، کلید اصلی مدرنیسم و صنعتی شدن "عقلانیت" است یعنی نفوذ منطق "عقلانیت" در ابعاد زندگی اجتماعی مثل اقتصاد، فرهنگ، فناوری، حقوق که با جهت گیری "کنش انسانی" به سمت قوانین و هنجارهای کاربردی و کمیت پذیر شکل می گیرد.

یعنی کنار گذاشتن توهّمات هر آنچه غیر قابل پیش بینی، غیر معقول، کیفی، حسی و رمز گونه است.

تأکید بر اصل "تقدیر محتوم"

لزوم سخت کوشی توأم با انضباط براساس آموزه های دینی در انباشت سرمایه، کنش مبتنی بر هدف، در نظام اقتصادی مبتنی بر سود ما که حول عقل، معاش، کسب سود بوده او هم به بعد مادی و هم معنوی اهمیت می داد. او براساس مطالعات تطبیقی ادیان خود، بر رستگاری اخروی تأکید می کرد و بر این اساس بر شعبه محوری فرهنگ اشاره داشت. از دیدگاه او در آغاز مدرنیته، جهان به سمت تهی شدن از معنا پیش می رود و توجه بشر به کارایی و عقلانیت است، هدف خود را گم کرده و انسان در قفس آهنین بروکراسی پوچ و عقلانیت بی معنا

اسیر شده است. دیوانسالاری یا بروکراسی یعنی عقلانی شدن دولت و مشروعیت سلطه براساس قانون، عقلانیت حقوق و

اقتدار سنتی - اقتدار کاریزماتیک - اقتدار بروکراسی

نظریات فرهنگی از دیدگاه مارکسیسم غربی

ویژگی بارز اندیشه ی مارکس، نگاه ماتریالیستی او نسبت به محیط پیرامونش بود. او با بی اهمیت شمردن فرهنگ، آن را به عنوان محصولی وابسته به مسائل اقتصادی می پنداشت. مکتب مارکسیسم غربی در قرن بیستم با نگاهی منتقدانه به اندیشه های مارکس و با توجه به آثار هگل و وبر به نتایج تازه ای دست یافت و سعی کرد مقوله ی فرهنگ را به شکلی فعال و مستقل در چارچوب نظام مارکسی تعریف کرده و از طریق فرهنگ به حیات اجتماعی نظم بخشیده و به ثبات نظام اقتصادی کمک کند.

اندیشمندانی چون جرج لوکاچ و آنتونیو گرامشی از پایه ریزان اصلی این مکتب به شمار می آیند و کسانی هستند که اولین گام ها را در جهت شکل گیری مکتب فرانکفورت برداشتند.

جرج لوکاچ (۱۹۷۱-۱۸۸۵)

این فیلسوف نظریه پرداز، منتقد ادبی و فعال انقلابی در مجارستان به دنیا آمد و در دانشگاه برلین تحصیل نمود و مطالعات خود را نزد وبر و زیمل به پایان برد. وی در طول عمر دراز مدت خود شاهد چندین انقلاب بزرگ، دوجنگ جهانی، چند جنگ داخلی، دهها شورش و تصفیه های درون حزبی بود. تجارب وی در آثار او قابل ملاحظه است. آثاری چون تاریخ و آگاهی طبقاتی، جان و صورت، نویسنده، نقد و فرهنگ و

وی در مقاله ی "فرهنگ کهن و فرهنگ نو" به برتری فرهنگ بر اقتصاد اشاره می کند. او عقیده دارد اگر در هر دوره از زمان، فرهنگ آن دوره را به درستی درک کنیم، توانایی فهم اساس تکامل آن دوره را خواهیم یافت. او در این مقاله غلبه ی فرهنگ بر حوزه ی اقتصاد را باعث رهایی بشر از ستم اقتصادی و آغاز فرهنگ نو می داند. از نظر او فرهنگ عصر سرمایه داری حتی قبل از فروپاشی اقتصادی روبه سقوط گذاشته است.

لوکاچ معتقد است فرهنگ کهن، فرهنگ طبقات حاکم است، زیرا تنها طبقات حاکم قادرند فارغ از دغدغه های زندگی، توانایی های ارزشمند خود را در خدمت فرهنگ قرار دهند. لوکاچ می گوید: رهایی از سرمایه داری، در

حکم رهایی از حاکمیت اقتصاد است، زیرا سرمایه داری، فراورده های فرهنگی را به صورت کالا در آورده و کالایی شدن فرهنگ موجب غیر ارادی شدن آن و ایستایی فرهنگ می شود.

در خصوص پدیده ی "مُد" لوکاچ بر این اعتقاد است که سرمایه داری با برهم زدن نظم فرایند تولید، جنبه های مستمر و اندام وار فرهنگ کهن را از هم پاشیده و محصول چنین سیستمی، ظهور پدیده ای به نام مُد است که هرز گاهی نمودار می شود و سپس در کوتاه زمانی تغییر می کند.

او با تاثیر گرفتن از اندیشه های مارکس و هگل بیان می کند که طبقه کارگر تنها با بهره گیری از عنصر "آگاهی" دچار دگرگونی کارکردی می شوند و امکان شکل گیری "فرهنگ نو" مهیا می شود. او با تاکید بر آگاهی پرولتاریا (طبقه کارگر) و نقش آن در دگرگونی تاریخ و اجتماع، اهمیت خاصی به آگاهی پرولتاریا می بخشد و معتقد است پرولتاریا با جایگاه / دیدگاه خود (جایگاه مناسب تاریخی و دیدگاه متناسب با آن و متناسب با هدایت جامعه) هدایت جامعه را به عهده می گیرد و بشریت را از پرتگاه نابودی می رهااند. پرولتاریا با دگرگون ساختن تاریخ و جامعه ابتدا با آن به مانند فراورده خود رفتار می کند سپس خود را نیز با دگرگونی های بنیادین جامعه دگرگون کرده و اینجاست که نتیجه می گیریم رهایی بسر تنها به کمک وساطت عملی پرولتاریا که به واسطه ی آگاهی او صورت می گیرد، امکان پذیر است.

او در رابطه با موضوع شیء شدگی و بیگانگی می نویسد: روابط و فعالیت های اجتماعی و بهای انسان، بیشتر از گذشته با مقیاس "پول" تعریف می شود. از دید او روابط انسانی در نظام سرمایه داری در حقیقت روابط شیء گونه افراد و روابط اشیاء است. برای رهایی از این وضعیت، درک معنای هویت طبقاتی و فعالیت سیاسی یا آگاهی طبقاتی در طبقه پرولتاریا لازم است و از این طریق یعنی خود آگاهی انتقادی و برخورداری از توان تأمل در اندیشه های سرمایه داری است که انسان رهایی می یابد.

آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷)

آنتونیو گرامشی در ساردنی ایتالیا در خانواده ای متوسط به دنیا آمد، در دوران جوانی پس از انصراف از تحصیل در دانشگاه به کار روزنامه نگاری در مطبوعات چپ پرداخت. او علاوه بر فعالیت روشنفکری در فعالیت های سیاسی نیز حضور و نقش برجسته ای در حزب کمونیست ایتالیا داشت. گرامشی در ژوئن ۱۹۲۸ در پی یک محاکمه نمایشی به بیست سال زندان محکوم شد و در همان سالها کتاب "یادداشتهای زندان" را نوشت و در سال ۱۹۳۷ بر اثر خونریزی مغزی در زندان در گذشت.

گرامشی در نقد از تفکر مارکس به دو کمبود در اندیشه ی وی اشاره می کند: بی اعتنایی به سیاست و فرهنگ. چارچوب تفکر جبر گرایانه مارکس بر این مبنا بود که وقوع انقلاب اجتناب ناپذیر است و ضرورت این است که در انتظار شرایط لازم برای وقوع انقلاب باشیم. لنین و گرامشی در سالهای آخر دهه ی ۱۹۲۰ همزمان با ظهور فاشیسم و شکست جنبش های کارگری اروپا به بررسی این مسأله پرداختند که چرا طبقه کارگر پس از انقلاب ۱۹۱۷ دست به انقلاب نزد و به شکل سرمایه داری باقی ماند؟ چرا پرولتاریا به آگاهی طبقاتی دست نیافت و تسلیم فاشیسم شد؟

بر اثر این پرسشها به این نتیجه رسیدند که ممکن است " فرهنگ و سیاست " نیز در این اتفاقات سهمی داشته باشند و تغییرات اجتناب ناپذیر را به جلو یا عقب بیندازد. گرامشی می خواست تا مارکسیسم را از جبر گرایی اقتصادی نجات دهد و قدرت آن را با نهادهای روبنایی توسعه دهد. یعنی به پیوندهای میان سیاست، فرهنگ و اقتصاد عقیده داشت. او در یادداشتهای زندان اشاره می کند که حاکمیت تنها در قلمرو اقتصادی ریشه ندارد بلکه دارای یک مؤلفه اساسی سیاسی- فرهنگی نیز هست. او مدعی بود که در ایتالیا سالهاست که شرایط برای وقوع انقلاب فراهم شده اما با این همه انقلابی رخ نداده است.

گرامشی معتقد است که تفسیر های مارکسیستی انقلاب بیش از حد به اهمیت مبارزات طبقاتی و اقتصادی بین طبقات پرولتاریا و بورژوا تکیه می کند و نقش روشنفکران و عقاید آن ها را در تضمین موفقیت انقلاب ناچیز می شمرد.

او در تلاش برای توضیح این موقعیت متناقض، به نقش دولت و روشنفکران اشاره می کند. به اعتقاد وی دولت ایتالیا به سرعت قدرت می گیرد و در حوزه ی جامعه ی مدنی مداخله می کند و با در اختیار گرفتن نهادهایی چون کلیسا و اتحادیه های کارگری به توسعه ی نفوذ خود در جامعه می پردازد. از نظر گرامشی دولت یک ابزار حاکمیت طبقاتی است و بر خلاف نظر مارکس وبر دیگر یک نهاد مصرف کننده و بروکراسی بی چشم داشت نیست. دولت به طور خاص به نماینده ی منافع سرمایه داری و بورژوا ی تبدیل شده است.

نظریه هژمونی آنتونیو گرامشی

نظریه هژمونی نقش مهمی در مطالعات فرهنگی ایفا کرده است. گرامشی در تحلیل های خود درباره ی عدم وقوع انقلاب های سوسیالیستی موضعی ضد اقتصادی اتخاذ کرده است و بر نقش فرهنگ و ایدئولوژی که از دیدگاه مارکس به روبنا تعبیر می شود، اشاره می کند. از دید او ادامه ی نظام سرمایه داری، نتیجه ی هژمونی ایدئولوژیک است. هژمونی اصطلاحی برای توصیف روابط سلطه است، نوعی سلطه که با رضایت گروه تحت سلطه

همراه است. یعنی شکلی از کنترل اجتماعی که قدرت فیزیکی یا زور را با رضایت فکری، اخلاقی و فرهنگی در می آمیزد.

از دیدگاه گرامشی، هژمونی، زمینه‌ی ایدئولوژیک و فرهنگی را برای حفظ سلطه‌ی طبقه حاکم بر طبقات پایین تر از طریق کسب رضایت آنها فراهم می آورد. کسب رضایت افراد به پذیرش ارزش های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی طبقه حاکم که منجر به اجماع و وفاق عمومی می شود.

واژه هژمونی در مقابل واژه‌ی سلطه مانند واژه کنترل در مقابل اجبار و زور است. از این دیدگاه، فرهنگ طور دیگری معنا می شود یعنی پذیرش رضایت آمیز ارزش های طبقات بالای جامعه بوسیله‌ی عامه مردم و اینجاست که هژمونی فرهنگی در حفظ نظام اجتماعی، نقش تعیین کننده ای دارد. حالا اگر این هژمونی فرهنگی در نظام سرمایه داری شکسته می شود، موجب وقوع انقلاب سوسیالیستی خواهد شد.

گرامشی دو ابزار " زور و رضایت " و یا " قدرت و هژمونی " را وسیله‌ی کسب قدرت و حفظ قدرت می داند و برای اعمال هژمونی دو سطح عمده روبنایی را در جامعه مطرح می کند : ۱- جامعه مدنی ۲- جامعه سیاسی

جامعه سیاسی (دولت) سرچشمه‌ی سلطه سرکوب گرانه و جامعه‌ی مدنی (خصوصی) را سرچشمه‌ی هژمونی می داند. به عقیده گرامشی، دولت، خود را مجاز به استفاده از زور می داند و برای سرکوبی جامعه‌ی مدنی از هژمونی استفاده می کند. او خاطر نشان می کند برای در هم شکستن هژمونی، به آگاهی انقلابی نیاز است. هدایت روشنفکران حکومتی به سوی مردم و گرد هم آوردن روشنفکران سوسیالیستی یعنی ائتلاف بین طبقات فرودست و فرادست یعنی روشنفکران و پرولتاریا و آگاه کردن توده های مردم توسط روشنفکران جهت مقابله با جبهه‌ی حاکم. او به جای تمرکز بر محتوای فرهنگ به نقش فرهنگ می اندیشد بر ماهیت انعطاف پذیرایدئولوژی و فرهنگ که می تواند سلطه‌ی هژمونی قدرت را درهم شکسته و زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی آماده می کند.

مکتب فرانکفورت

مکتب فرانکفورت یا نظریه انتقادی از فرهنگ توده، حاصل تلاش فعالان موسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشگاه فرانکفورت است که از سال ۱۹۲۳ در همان شهر تأسیس شد. مدیریت اولیه آن بر عهده "کارل گرونیبرگ" بود ولی در واقع از سال ۱۹۲۹، ماکس هورکهایمر تا آخر عمرش، آنجا را اداره کرد. از اندیشمندان علوم اجتماعی که در این موسسه فعالیت داشتند می توان به تئودور آدورنو، والتر بنیامین، اریش فروم، هربرت

مارکوزه و این اواخر به یورگن هابرماس اشاره کرد. اکثر آنها یهودیانی بودند که بر اثر فشار سیاستهای یهود ستیزانه هیتلر در سال ۱۹۳۴ به ایالات متحده مهاجرت کردند و تا اوایل دهه ی ۱۹۵۰ در آنجا به فعالیت خود ادامه دادند. در این دهه هورکهایمر، هابرماس و آدورنوبه فرانکفورت بازگشتند. پس از مرگ هورکهایمر، هابرماس با ارائه رویکردهای انتقادی خود نظیر "حوزه عمومی" و "کنش ارتباطی" به این میراث نظری تداوم بخشید.

مکتب فرانکفورت به لحاظ تاریخی در آلمان با روی کار آمدن نازیسم، تجاربی چون انقلاب روسیه، مارکسیسم شرقی، جنگ جهانی دوم و فاشیسم و به لحاظ نظری با اندیشه های مارکسیسم ارتدوکس، جامعه شناسی آلمانی، پوزیتیویسم و پراگماتیسم مواجه بود. آثار مربوط به این مکتب حوزه های روانکاوی، جامعه شناسی، تاریخ، فلسفه و را رو در روی مباحثی چون اقتصاد، جامعه، زیبایی شناسی، مدرنیسم، هنر و فرهنگ قرار می دهد.

ویژگی این مکتب، نگاه انتقادی آن به فرهنگ توده ای مدرن است و از سویی دیگر توجه به فرهنگ به عنوان یک نیرویی مقاومت کننده در برابر قدرت طبقه حاکم. نظریه پردازان این مکتب عقیده دارند، علم و عقلانیت که وعده ی آزادی انسان را می داد، نه تنها آزادی او را فراهم نکرده بلکه با دربند کشیدن او، هدف اولیه روشنگری را نقض کرده است. دلیل این مدعا، ظهور فاشیسم و توتالیتاریسم (تمامیت خواهی) است که براساس منطق عقلانیت و حاصل اندیشه ی روشنگری می باشد. از دیدگاه هورکهایمر و آدورنو، سرمایه داری مدرن، تنها موجب سلطه ی تکنولوژی بر زندگی بشر شده است و زیر این سلطه، رهایی، آزادی، آگاهی و تغییر از بین رفته است. آنها عقیده دارند که هدف سرمایه داری در واقع کنترل اجتماعی و جلوگیری از ایجاد هرگونه تغییر در جامعه است. و این "صنعت فرهنگ" است که مانع اصلی رشد آگاهی، آزادی و انقلاب اجتماعی می شود.

اصطلاح "صنعت فرهنگ" را آدورنو و هورکهایمر برای نشان دادن تفاوت با اصطلاح "فرهنگ توده" به کار بردند. به این معنا که اندیشه ی عقلانیت ماکس وبر به نوعی در صنعت فرهنگی با اهداف سرمایه داری آمیخته شده و کسانی که این صنعت را هدایت می کنند در واقع همان تولید کنندگان محصولات تفریحی و رسانه ها هستند. آنها معتقدند که سازمان ها با هدف دستیابی به حداکثر سود و منافع خود، محصولاتی را تولید می کنند که تنها به بعد سرگرم شونده ی مردم توجه دارد و در پی تقویت اندیشه های انتقادی نیستند و جایی را برای تجلی خلاقیت هنری افراد باقی نمی گذارند. این یعنی رویکرد "خط تولیدی" دادن به فرهنگ و اینجا فرهنگ به ابزاری برای باز تولید سرمایه تبدیل شده است نه بیداری اندیشه.

حاصل این صنعت، تربیت انسانهای مصرف کننده، بی خاصیت و راضی از وضعیت موجود است که از هرگونه استعداد انتقادی بی بهره هستند و از آنها انتظار ایجاد هیچگونه تغییر و تفکر مستقلی نمی رود. مردگانی متحرک که به جامعه ای توده ای تبدیل می شوند که به طور خستگی ناپذیری سرگرم شوند است. این جامعه تنها ایدئولوژی های طرفدار سرمایه داری را ترویج می کنند و ویژگی های این جامعه: لزوم هم رنگ جماعت بودن، مصرف کنندگی، سخت کوشی در کسب و کار و دستاورد انفرادی است.

این است یک فرهنگ تجاری یا تجارت زده که در آن به صورت انبوه تولید و مصرف می شود و مصرف کنندگان آن توده های بی تمیز و منفعل هستند و قدرت تشخیص ندارند. در این جامعه نمی توان عناصری خود جوش یافت که از درون زندگی مردم برخاسته باشند. بطور خلاصه "فرهنگ توده ای" از بالا تحمیل می شود و به وسیله ی بروکراسی ساخته می شود که در خدمت سرمایه داران است و مخاطبان آن مصرف کننده های منفعل هستند که مشارکتشان در حد انتخاب میان خریدن و نخریدن کالاهاست. در این شرایط، هر روز فرهنگ مهر خود را بر همه چیزی زند، فیلم ها، رادیو، مجلات و جز این ها نیز نظامی بوجود می آورد که همه اجزایش یک شکل است و یکسانی کاذب.

فرهنگ و ایدئولوژی دیگر انعکاس اقتصاد زیر بنا نیستند بلکه خود عرصه ی مستقلی هستند که نقش مهمی در تثبیت و تحکیم نظم موجود بر عهده دارند. نگرانی عمده نظریه پردازان انتقادی از "صنعت فرهنگ" حول دو محور مهم زیر است:

- ۱- صنعت فرهنگ پدیده ای کاذب، نادرست و ویرانگر است که به صورت بسته ای از عقاید برنامه ریزی شده در حجم انبوه تولید می شود و از طریق رسانه های جمعی به خورد توده ها داده می شود.
- ۲- این نظریه پردازان نگران تأثیرات مخرب، سرکوب گر، تحمیق کننده و منفصل ساز این صنعت بر توده ها هستند.

ساختار گرایی و تحلیل نشانه شناختی فرهنگ

ساختار گرایی مکتبی است که نقش انسان را به عنوان فاعل و سوژه ی فعال منفی می کند و عمل، اختیار و آگاهی انسان را در عرصه ی تغییرات اجتماعی و فرهنگی مورد تردید قرار می دهد. در واقع از این نگاه، برای فهم تحولات و تغییرات ذهنی و فرهنگی باید به ساختارهای پنهان و نامریی که در ورای هر فراورده ی فرهنگی قرار دارند، دست یافت. عناصری که رابطه ای شبکه ای وار با هم داشته و

مجموعه این روابط، یک ساختار کلی شکل می دهند که در نهایت این ساختار همان هسته ی اصلی یک پدیده و تغییر فرهنگی را می سازد. اگر بتوان به این ساختار دست یافت با مطالعه ی روابط عناصر تشکیل دهنده ی آن، پدیده ی فرهنگی قابل توجیه و تبیین می شود.

ساختار گرایی ریشه در فلسفه ی افلاطونی و ارسطویی دارد، نوعی تفکر غربی است که با اندیشه ی فردیناند دو سوسور (۱۸۷۵-۱۹۱۳) گره خورده است. این زبان شناس سوییسی زمینه ساز مطالعات ساختار گرایی و نشانه شناسی است که عقایدش برمکاتبات فمینیسم و مارکسیسم بی تأثیر نبوده است. ساختار گرایی به شدت تحت تأثیر علم زبان شناسی است و دانشمندان این مکتب (سوسور، پارت، اشتراوس و) عقیده دارند فرهنگ به مثابه "زبان" است یعنی شناسایی عناصر قیاسی (نشانه ها و مفاهیم) و کشف روشی که این عناصر براساس آن روش، سازماندهی می شوند تا پیامی را برسانند. ویژگی دیگر این اندیشه، نفی هر گونه نقش عاملیت انسانی به عنوان سوژه است یعنی آنها بر کارکردهای نظام فرهنگی بیشتر تمرکز می کنند تا بر آگاهی و نبوغ انسانی.

فردیناند دو سوسور (۱۸۵۷-۱۹۱۳)

سوسور اهل ژنو و دانش آموخته ی دانشگاه این شهر در رشته های فیزیک و شیمی است اما به زبانهای کهن آلمانی علاقه وافر داشت. رساله دکترای خود را در همین زمینه نوشت و به استادی زبانهای سانسکریت و هند و اروپایی رسید. سوسور بین زبان به عنوان مجموعه ای از علائم مشخص و وابسته به هم که یک نظام قوانین بر آن حاکم است (یعنی زبان درحکم یک ساختار) و به عنوان چیزی که در گفتار و نوشتار به کار می آید تفاوت قائل بود. سوسور عقیده داشت که زبان همواره تغییر می کند اما این تغییر به دستور افراد نیست، بلکه به مرور زمان و مستقل از اراده ی گویشوران تغییر می کند. یعنی همان طور که توسط انسان ها شکل می گیرد، خود نیز شکل دهنده ی انسان ها است.

او می گوید، زبان یک پدیده ی منحصر به فرد است چرا که هر زبانی یک ماهیت قراردادی و ساختار منطقی خاص خود را دارد. در واقع زبان منعکس کننده ی نوعی واقعیت و ایدئولوژی است. حال اگر محتوای فرهنگ ها براساس رویکرد نشانه شناسی بررسی شود، ساختار آن از سایر زبانها متمایز می شود. از نگاه او زبان دستگاهی است که حاوی نشانه ها و علامتی است که این نشانه ها بیانگر افکار است. پس با خط، الفبای کرولال ها، آیینهای نمادین، شیوه های ادب و احترام، علائم نظامی نیز قابل مقایسه است،

ولی تفاوت عمده آنها این است که زبان مهم ترین این دستگاه ها می باشد. و نشانه شناسی علمی است که به بررسی نقش نشانه ها در زندگی جامعه می پردازد و حاصل علوم روان شناسی اجتماعی و عمومی است. این علم مشخص می کند که نشانه ها از چه تشکیل شده اند و چه قوانینی بر آنها حاکم است. قوانینی که نشانه شناسی کشف می کند در علم زبان شناسی کاربرد دارد و به توصیف رویدادهای بشری می پردازد.

از دیدگاه ساختار گرایان، هر فرهنگی مانند زبان یا گفتار، ساختاری اساسی دارد و هر جزء یا فراورده ی خاص فرهنگی، تنها در درون کل ساختار معنا می یابد. پس ساختار گرایی به روابط زیر بنایی موجود در رفتارهای فرهنگی می پردازد. لذا باید ساختارهای فرهنگی پنهان هر پدیده ی فرهنگی را کشف کرد تا به معنا و محتوای آن پی برد.

مکتب پساساختار گرایی

مکتب پساساختارگرایی در امتداد و نتیجه ی رشد و تصفیه ی ساختارگرایی می باشد. ریشه های عمیق تر این تفکر را می توان در فلسفه ی زبان شناختی جستجو کرد. پیشگامان این اندیشه میشل فوکو، ژاک دریدا، هایدگر، ویتگنشتاین و می باشند.

ویژگی های پساساختار گرایی شامل:

۱- **نفی وحدت وجودی اشیاء** : از این دیدگاه هیچ اندیشه ی ساده و روشنی وجود ندارد، هر آنچه که تا قبل از این یگانه و واحد شمرده می شد، در حقیقت موجودی چند وجهی متکثر است. هر فرد مجموعه ای از تعارضات و اجزای گوناگون است. هیچ متنی معنای واحدی ندارد و به اشکال مختلف قابل قرائت و تفسیر است.

۲- **نفی ویژگی کمال طلبی ارزش ها و هنجارها** : از این دیدگاه، مفاهیمی مثل حقیقت، عدالت، خیر و عقلانیت و به خودی خود وجود ندارند بلکه برآمده از متن زبان، تجربه و علایق اجتماعی هستند. انسان، معانی، اندیشه ها و نظریه ها همگی هویت خود را از طریق فرایند بیگانه سازی خود با سایر

مفاهیم بدست آورده اند. یعنی برای ایجاد هویت یک چیز، چیزهای دیگر باید بیگانه شوند تا معنا پیدا کنند. مثلاً حقیقت و دروغ، زشت و زیبا. به این روش از هم متمایز می شوند.

پل میشل فوکو (۱۹۸۴-۱۹۲۶)

فوکو، فیلسوف فرانسوی، استاد نوآور اندیشه ی پساساختارگرایی است که نظریاتش تأثیر عمیقی بر حوزه های جرم شناسی، قانون و کنترل اجتماعی، جامعه شناسی بهداشت و پزشکی، مطالعه جنسیت، آموزش و پرورش، بروکراسی و فلسفه شناخت شناسی گذاشته است. از آثار وی می توان به مراقبت و تنبیه، تولد زندان، تاریخ جنسیت، تاریخ جنون، نظم اشیاء و اشاره کرد.

گفتمان (Discourse) از نظر وی همان توصیف، تعریف، طبقه بندی، دانش و نظام های اندیشه هستند که دارای روابط "قدرت" می باشند. او عقیده داشت که قدرت و دانش متضمن یکدیگرند، هیچگونه رابطه قدرتی وجود ندارد که فاقد ساختار اندیشه و دانش باشد. به جای تأکید بر ماهیت قدرت، باید به دنبال وسیله ی اعمال قدرت بود. قدرت زمانی که در قالب عمل در می آید، قابل مطالعه می شود. اعمال قدرت به خودی خود خشونت نیست و به معنای رضایت هم نیست که تداوم پیدا کند. در حقیقت ساختار قدرت تشکیل شده از یک سری اعمال و عملکردهاست که بر روی هم تأثیر می گذارند، قدرت را بر می انگیزند، تقویت می کنند و نهایتاً محدود می کنند. فوکو شکل قانونی و نهادی و سرکوب گرایانه قدرت را تحلیل نمی کند. او به مکانیسم اندیشه ای که این نهادهای قدرت را ایجاد می کند و به طور پنهانی عملکرد قدرت را سازمان می دهد، می پردازد. مکانیسمی که هدفش ایجاد انضباط توسعه یافته است که فضاهای گفتمانی را تحت سلطه ی خود می گیرد. فوکو قدرت را به معنی روش اعمال نفوذ بر اعمال دیگران توصیف می کند. از نظر وی، قدرت وقتی ایجاد می شود که چیزی به نام "آزادی" نیز وجود داشته باشد. بین این دو واژه "آزادی" و "قدرت" همیشه یک بازی پیچیده وجود دارد. آزادی شرط اعمال قدرت است. هر جا اعمال قدرتی وجود دارد، همیشه مقاومتی در مقابل آن ظاهر می شود. از طریق مقاومت است که اعمال قدرت خود را نشان می دهد و مقاومت نیز یعنی کارشکنی در سازمان دادن و شیوه عملکرد قدرت.

- قدرت بخش جدایی ناپذیر زندگی آدمی است. هر جا منفعتی هست، قدرت نیز به عرصه می آید. یعنی سیاست بخشی از زندگی است. از نظر فوکو، قدرت چیزی نیست که در مالکیت دولت، طبقه حاکم یا شخص حاکم باشد، قدرت نوعی استراتژی است. قدرت تنها بر آزادی خواهان و اعمال آنها اعمال می شود و آنها را بر می انگیزد تا از میان گزینه های مختلف دست به انتخاب بزنند. لذا شرط وجود قدرت،

رابطه ی مستمر قدرت با مبارزه، مقاومت و آزادی است. هر جا نافرمانی و مقاومت به پایان برسد، رابطه ی قدرت هم به آخر می رسد.

- تحلیل گفتمان از مسائلی است که ضرورت دارد در توضیح اندیشه ی فوکو مطرح می شود. او معتقد است تحلیل گفتمان نباید به حوزه های زبان شناسی معطوف شود. به همت او، این گرایش وارد مطالعات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی شد و شکل انتقادی به خود گرفت. مفهوم "گفتمان" راهی برای اندیشیدن درباره ی فرهنگ و قدرت در راستای ایدئولوژی می گشاید. به نظر فوکو گفتمان ها هیچگاه ثابت، صادق و بی طرف نبوده اند. او مارکسیست ها را از این جهت نقد می کند که معتقدند تنها مارکسیسم قادر است که تفسیری دقیق از جهان ارائه دهد و اندیشه های دیگر تحریف شده هستند.

از نظر او یک رابطه ی تعاملی بین گفتمان، قدرت، معرفت و حقیقت وجود دارد. گفتمان ها شکل دهنده ی ارتباطات اجتماعی، تعاملات سیاسی یا همان قدرت هستند. کار اعمال سلطه یا قدرت در حقیقت توسط روشنفکران و خبگان صورت می گیرد که با طرح گفتمان های روشنفکری در جامعه، تعاملات جویه سیاسی و اجتماعی راه می اندازند و اندیشه ی جدیدی بر جامعه حکم فرما می شود و هر کس در مقابل این گفتمان جدید، مقاومت کند، با اعمال زور و خشونت مواجه می شود.

- درباره ی نظم اجتماعی و قدرت با نیچر هم عقیده بود. اینکه قدرت بُعدی اساسی و گریز ناپذیر از زندگی اجتماعی است. او درباره ی مجازات قانونی و شکل گیری زندان می نویسد : زندان نه به سبب خیر خواهی و انسانیت اصلاحگران و تغییرات حقوق کیفری، بلکه با پیدایش جامعه ی منضبط کننده و شکل گیری قدرت بوجود آمد. دانش و قدرت با هم پیوند درونی دارند و زندان تبدیل به ابزار دانش شده است.

پسامدرنیسم

یا پُست مدرنیسم، اصطلاحی است که پس از جنگ جهانی دوم توسط جامعه شناسان آمریکایی نظیر ژان فرانسوالیوتار به کار برده شد. این واژه معنایی تاریخی ندارد و هدفش نمایش پس از مدرن نیست، بلکه دقیق شدن، کامل شدن و قطعی شدن مدرنیسم را بیان می کند. به گفته ی لیوتار : "درک مدرنیسم است به اضافه بحران هایش".

این جریان فکری به عقل سوژه محور و فلسفه ی آگاهی بدبین است و آن را نقد می کند.

ویژگی های بارز این اندیشه :

۱- نقد واقعیت: در این دیدگاه هیچ واقعیتی بدون واسطه وجود ندارد. هیچ چیزی خارج از متن وجود ندارد و هم وابسته به زبان و نشانه ها هستند.

۲- نفی اصل و ریشه ی پدیده ها: در پس پدیده ها هیچ واقعیت و مبنای عمیقی وجود ندارد.

۳- عدم تمایز بین فرهنگ و جامعه: از نظر اکثر پست مدرنیست ها، قدرت رسانه های جمعی و فرهنگ عمومی بر تمام زوایا و ابعاد زندگی اجتماعی تسلط داشته و به روابط اجتماعی شکل می دهند. نشانه ها و اثرات فرهنگ عامه و تصاویر موجود در رسانه های آن به طور گسترده ای بر احساس ما از واقعیت و برداشت ما از خود و محیط پیرامون تأثیر گذاشته و جامعه ای که تا این اندازه از رسانه جمعی اشباع شده، باید این حقیقت را درک کرده و بپذیرد. نمونه ی آن قلمرو مصرف انسان هاست، یعنی آنچه می خرند و آنچه بر تصمیم آنها در خریدن تأثیر می گذارد مثل تبلیغات و که روز به روز بیشتر تحت تأثیر فرهنگ عامه قرار می گیرد و این ارتباط بین مصرف و فرهنگ تنگتر می شود.

۴- از بین رفتن تمایز میان هنر و فرهنگ عامه: یکی از ویژگی های این نگاه، آمیختگی هنر با اقتصاد است، هنر از طریق ایفای نقش در تبلیغات، مردم را به مصرف بیشتر تشویق می کند و در نهایت خود هنر نیز به نوعی کالای تجاری تبدیل می شود.

۵- افول فرا روایت ها: از بین رفتن ماهیت تاریخ به عنوان یک روایت خطی، ممتد و توالی منطقی رخدادها. این به آن معنی است که در دنیای پست مدرن، فرا روایت ها از بین می روند. چرا که براساس اندیشه پسامدرنیسم هر نظریه ای که مدعی داشتن دانش مطلق است، رد می کند.

بر این اساس "هویت" ها که در قرن بیستم به واسطه ی ایدئولوژی های مختلف نظیر (کمونیسم، فاشیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم، فمینیسم و) شکل گرفتند و در پی تشکیل هویت های جدید برای فرد بودند و انسان را به صورت موجودی طبقاتی، ملی، مذهبی و هویت بخشیده اند، محصول یک روایت است که ما درباره ی خودمان می سازیم و یا درباره ی ما می سازند.

این ها هیچکدام قطعی، نهایی و ثابت نیستند و بطور مداوم از نو تعبیر می شوند، تغییر می کنند و رشد می کنند و در نهایت پست مدرنیستها و پساساختارگراها براین باورند که هویت آگاه، یکپارچه و یگانه امکان پذیر نیست. هویت ها متغیر و متحرک اند و از طریق نظام های فرهنگی که ما را احاطه کرده اند، تغییر شکل می دهند. انسان موضوع هویت های گوناگون در زمان های مختلف بوده است.

فرهنگ پست مدرن

فرهنگ پست مدرن ریشه در فلسفه ی پساساختارگرایی دارد، یعنی همان ضدیت با گرایش های غایت پنداری در معرفت شناسی، حمله به متافیزیک، فروپاشی فرا روایت ها، نفی بنیاد گرایی و ذات گرایی، تمرکز زدایی از سوژه و از دیدگاه پست مدرن، رسانه و فرهنگ (گفتمان) شکل دهنده ی روابط اجتماعی هستند، حتی برداشت ما از هستی خود و جهان پیرامونمان و "واقعیت" محصول چارچوب های فرهنگی است. هیچ واقعیت ذاتی، ساختاری و ما قبل گفتمانی و غیر گفتمانی وجود ندارد و جهان بوسیله گفتمان ها - تنها واقعیت های موجود - شکل می گیرد و معنا می یابد.

فرهنگ پست مدرن فرهنگی است که دیگر میان فرهنگ برتر و توده تمایز قائل نمی شود. کل فرهنگ در عصر پست مدرن تجاری شده و از این رو نمی توان میان فرهنگ مردمی و فرهنگ بازاری تمایز قائل شد. ویژگی اصلی فرهنگ پست مدرن، تداخل کامل تجارت و فرهنگ است. در ارتباط با سینما، تلویزیون و تبلیغات نیز تصورات سنتی مکان و زمان - به علت سرعت ارتباطات و فناوری رسانه ها - دچار آشفتگی گشته است. سینمای پسامدرن عبارت است از: نکات پراکنده و بی انسجام که بر سبک و ظاهر و تقلید فیلم های جدی تأکید می کند. زمان و مکان در آنها معلوم نیست - مانند فیلم بزرگراه گمشده (دیوید لینچ)، ممنتو (کریستوفر نولان) و فرانکشتاین (کنت برانا). موضوع اصلی اینگونه فیلم ها نه زندگی واقعی بلکه تعبیرهایی از زندگی واقعی است که در فیلم های دیگر منعکس شده اند یا اینکه چندین داستان به طور پراکنده با هم ترکیب می شوند. جیمسون فرهنگ پسامدرن را اینگونه تعریف میکند: نمونه ای از بی عمقی فرهنگ نوین تصاویر یا فرا واقعیت ها و ایجاد لحن احساسی جدید، که وی آن را "افول عاطفی" می نامد. فیلم هایی که اساس تاریخی ندارند و قادر به باز آفرینی گذشته واقعی نیستند، بلکه فقط گذشته را براساس بازنمودها و سبک های از پیش بوده، شبیه سازی می کنند.

در ادبیات پست مدرنیستی نیز ویژگی هایی نظیر "خلق داستان و اظهار نظر همزمان در مورد آن"، "استفاده از تکنیک هایی مانند ترکیب چند سبک یا ژانر در نوشتار"، اظهار نظر در مورد دیگر آثار داستانی"، "استفاده عمده از زمان پریشی"، "شروع و پایان دادن به داستان با بحث در مورد قواعد و مشکلات نحوه شروع و اتمام داستان"، "مخاطب قرار دادن مستقیم خواننده در حین خواندن داستان" و ...

در زمینه موسیقی نیز تفاوت های عمیق میان موسیقی مدرن و پسامدرن دیده می شود. موسیقی پسامدرن محصول ترکیب و مونتاژ موسیقی های مختلف، ترانه های گوناگون با سبک های مختلف است. هدف از ترکیب و

مونتاژ نه تنها ایجاد محصول تازه با هویتی جداگانه نیست بلکه هر جزء هویت جداگانه خود را آشکارا حفظ می کند.

- متفکران پسامدرنی در تشدید فرهنگ نیست انگاری (نیپیلیستی) دوران کنونی نقش عمده ای داشته اند. پست مدرن در ایجاد فضای فرهنگی که در آن تفاوت میان درست و نادرست، خوب و بد، عدالت و بی عدالتی، آزاد اندیشی و تحجر فکری، آزادی و توهم آزادی و از بین رفته است.

آنها به پدید آوردن فضای نسبیت باوری فرهنگی کمک کرده در این فضا، درستی و نادرستی امور - خواه علمی و خواه اخلاقی - براساس معیارهای مورد قبول فرهنگ حاکم بر جامعه تعیین می شود و هر فرهنگی معیارهای درست و غلط، حق و باطل و زشت و زیبای خود را دارد و خود تعیین کننده این امور است. برای مثال، از این منظر درستی یا نادرستی اعمال حکومت طالبان در افغانستان فقط با معیارهای سنجش در نظام فکری- فرهنگی خود طالبان ممکن است و بس. به قول نیچه در دنیای مدرن، خدا مُرده است و وظیفه ی متفکر این است که پیامدهای منطقی این واقعیت را بیرون بکشد، به صراحت بیان کند و با شجاعت بپذیرد. به عقیده نیچه و پیروانش با مرگ خدا، چشم انداز خدایی نیز از بین رفته است. به گمان آنها، متفکران سنتی این پیامد مهم مرگ خدا و پایان متافیزیک را نادیده گرفته اند و هنوز اسیر توهم یافتن احکام و ارزش های جهان گستر برای شناخت جهان و جامعه ی مطلوب هستند.

نظریه فرهنگی در فمینیسم

نگاه های متفاوتی به فمینیسم به عنوان یک جنبش سازمان یافته وجود دارد. هم به معنی احقاق حقوق زنان و هم نظریه ای درباب برابری زن و مرد از جنبه های سیاسی، اقتصادی و حقوقی. این واژه نخستین بار در سال ۱۸۷۱ در یک متن پزشکی به زبان فرانسه برای تشریح نقص در رشد اندام ها و خصائص مردانه به کار رفته و یکسال بعد از آن به این واژه در جایی که زنان به سبک مردانه عمل می کردند، اشاره شده است. در زبان فارسی نیز معدل هایی چون "زن گرایی"، "زنانه نگری" و "آزادی خواهی زنان" برای واژه فمینیسم پیشنهاد شده است.

در هر حال برای شناخت بیشتر این اندیشه به ۴ دیدگاه مشهور تاریخی آن اشاره می کنیم:

۱- دیدگاه اول مربوط به نویسندگانی چون سوزان گریفین در کتاب "زنان و طبیعت" و آندره میشل در کتاب "فمینیسم" است. این دو نویسنده، فمینیسم را از زمان ما قبل تاریخ مورد مطالعه قرار داده اند.

۲- اثر مشهور کریستینا دوپیزان به سال ۱۴۰۵ میلادی با نام "شهربانوان" که تاریخ فمینیسم را در قرن ۱۵ میلادی تشریح می‌کند.

۳- این دوره به قرن هفدهم برمی‌گردد که آفراین (۱۶۸۰-۱۶۴۰) تاثیر به سزایی در شکل‌گیری آن داشته است.

۴- دیدگاه چهارم به اواخر قرن هجدهم - پس از انقلاب فرانسه - تعلق دارد که "مری ولستون کرافت" با نوشتن کتاب "حقانیت حقوق زن (۱۷۹۲)" شاخص‌ترین فرد در این دوران به شمار می‌آید.

موج‌های سه‌گانه ی فمینیسم

موج اول

موج اول در سال ۱۸۳۰ با نگارش حقانیت حقوق زن شکل گرفت. پس از مری ولستون کرافت، جان استوارت میل و هری تیلور با همکاری هم کتاب "انقیاد زنان" (۱۸۶۹) به نگارش در آوردند که تاثیر مهمی بر این موج داشت. در آن دوران که به عصر ویکتوریا معروف است، زنان به دنبال آرای "جان لاک" خواستار حقوق مدنی و سیاسی به ویژه "حق رأی" بودند.

درکنار این هدف اصلی، اهداف فرعی دیگری هم مانند "اشتغال در امور اجتماعی، بهبود قوانین کار برای زنان متأهل، حق برابر در طلاق، متارکه قانونی و نیز وجود داشت.

موفقیت زنان در دستیابی به هدف اصلی یعنی حق رأی در دهه ی ۱۹۲۰ اتفاق افتاد. اما جنبش‌های اقتدارگرا مثل نازیسم و فاشیسم و جنگ‌های اول و دوم جهانی موجب شد تا فمینیست‌ها را از ادامه ی مبارزه جدی مدتی دور نگه دارند.

موج دوم

شکل‌گیری موج دوم از آغاز دهه ۱۹۶۰ و با کتاب جنجال بر انگیز جنس دوم "سیمون دو بووار" و بتی فریدن با کتاب "زن فریب خورده" مصادف بود. هم‌چنین ویر جینیا وولف (۱۹۷۰) با کتاب "خواجه زن" (۱۹۷۰) آغازگر مطالعات فمینیستی در خصوص موانع و محدودیتهای سازماندهی شده ی تولید فرهنگی زنان بود.

هدف اصلی و مهم فمینیست‌ها در موج دوم "نجات زن" بود. دستیابی به حقوق سیاسی و قانونی برابر با مردان هنوز مسئله زنان را حل نکرده بود. بنابراین حرف‌رهای زنان از نابرابری‌ها کافی نبود، بلکه باید زنان را از دست مردان نجات داد. اما نجات زنان تنها از راه اصلاحات تدریجی امکان‌پذیر نیست.

بلکه نیاز به فرایندی ریشه ای و انقلابی دارد. چرا که از نظر فمینیست ها، نظریه های موجود طرفدار جنس مرد و غیر قابل اصلاح بود.

از دیدگاه های مهم موج دوم می توان به نقد ساختارهای ایدئولوژیک مثل "مرد سالاری" و "قرارداد اجتماعی"، رد کلیت ازدواج، تاکید بر مجرد و حرفه ی اقتصادی اشاره کرد. فمینیست ها در این موج به قدری افراط گونه پیش رفتند که حتی بر داشتن ظاهری مردانه در پوشش، آرایش و تاکید کردند. زنان فمینیست در دهه ی ۱۹۷۰ موهای کوتاه، کفش های پاشنه کوتاه، کت و شلوار و چهره بدون آرایش بود.

موج سوم

از اوایل دهه ی ۱۹۹۰ شکل گرفت. در این دوران شکاف ها و دسته بندی های آشکاری در جنبش زنان به وجود آمد. تا جایی که در دهه ی ۱۹۸۰ تاچر وریگان با این نهضت مخالفت کردند و خواستار اعاده ی "ارزش های خانوادگی" شدند. افراط گرایی زنان فمینیست در تحقق اهداف گاه غیر منطقی شان، موجب نارضایتی مردان و شکل گیری نهضت مردان می شد. این بود که در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ فمینیست ها موضع معتدل تری پیش گرفتند و ژست مبارزاتی و انقلابی را کنار گذاشته و بر اهمیت نقش مادری و تربیت فرزند پرداختند.

- در بر انگیختن این موج اندیشمندانی چون میشل فوکو و ژاک دریدا نقش مهمی داشتند. هم چنین خانم جین بتکه با نوشتن کتاب "مرد عمومی" زن خصوصی (۱۹۸۱) سعی در تعدیل دیدگاه های افراطی و رادیکال داشت. بر خلاف موج دوم، فمینیست های موج سوم بر ظاهر زنانه و رفتار ظریف تاکید داشتند و به دنبال احیای نقش مادری، خانواده ی فرزند محور و زندگی خصوصی بودند. آن ها معتقد بودند باید درباره ی وضعیت اجتماعی زنان، بازنگری های اصلاحی اعمال شود و چشم انداز تازه ای در مطالعات فرهنگی باز شود.
- فمینیسم در گونه های لیبرال، رادیکال و مارکسیستی نیز طبقه بندی شده است که هر یک به شیوه ای خاص با مسأله انقیاد زنان و ارائه راهکار برخورد کرده اند.

فمینیسم لیبرال

این گروه در آمریکا و انگلیس فعالیت می کنند و مشکل خاصی را در نابرابری اقتصادی و فرصت های نابرابر جنسی می جویند. آنها مدعی اند که تسلط مردان بر زنان در قانون نهادینه شده و موجب اخراج زنان از حوزه های مهمی از حیات اجتماعی گشته است آنها به دنبال ایجاد برابری میان زن و مرد هستند.

فمینیسم رادیکال

به زعم آنها، پدر سالاری دلیل انقیاد زنان است. آنها تفاوت اساسی در علایق زن و مرد را مورد توجه قرار می دهند و معتقدند باید علایق زنان را از علایق مردان جدا کرد. از دید آنها، پدر سالاری و سرکوب زنان مهمترین شکل تاریخی تقسیم اجتماعی و سرکوب بوده است. فمینیسم رادیکال بر "حق متفاوت بودن" تاکید می کند بر خلاف لیبرالها که بر برابری پافشاری می کند و از تفاوت دوری و آن را نقد می کند.

- از دیدگاه لیبرالها، تاکید بر تفاوت های حاکی از نوعی پذیرش تفاوت ذاتی براساس زیست شناسی است که یا نژادگرایی نسبت دارد.

فمینیسم های مارکسیت

آنها سرچشمه ی هرگونه انقیاد و نابرابری زنان را در نظام سرمایه داری جستجو می کنند. یعنی سلطه ی مردان بر زنان نشانه ی سلطه ی سرمایه بر کار در نظام سرمایه داری است. سلطه ی مردانه جزئی از نظام سرمایه داری است، از این رو تغییر روابط سلطه آمیز جنسی تنها با پیروزی سوسیالیسم ممکن خواهد بود.

- فمینیسم اسلامی، اصطلاحی است که در سالیان اخیر به ادبیات دفاع از حقوق زنان راه یافته او در برخی کشورهای اسلامی مثل ایران دنبال شده است. این گرایش به تفسیر زن مدارانه اسلام می پردازد و از آنجا که دین را نافذترین و مهم ترین رکن فرهنگ در کشورهای اسلامی می بیند و دستیابی به اهداف شادی طلبانه در این کشورها را در گرو همسویی و همراهی با فرهنگ دینی می پندارد، از این رو آرمان ها و راهکارهای خود را در حال و هوای مباحث دینی و از زاویه ای درون دینی پی می گیرد، هر چند اساس اندیشه و راهکار خود را برآمده از آموزه های دینی نمی داند.

دو دیدگاه در فمینیسم اسلامی

دیدگاه اول: این گروه از اسلام به عنوان ابزاری راهبردی جهت توسعه مفاهیم فرهنگ غرب و برای مقابله با اصول گرایی در کشورهای اسلامی استفاده کرده اند. از آنجایی که در جوامع اسلامی ترویج اندیشه ی رادیکال و لیبرال فمینیستی به راحتی ممکن نیست، لذا استفاده ابزاری از اعتقادات دینی مردم در طرح این موضوعات، تنها راه ورود به اندیشه های مردم در جهت ایجاد جنبش های زنانه و دفاع از ایده های فمینیستی است. برای

نمونه، زنان سلطنت طلب یا هوادار چپ پس از پیروزی انقلاب به این نتیجه رسیدند که راه مقابله با نظام اسلامی، تنها فعالیت های فرهنگی دراز مدت در خارج از کشور و در قالب تشکل های فمینیستی است.

دیدگاه دوم: این گروه روشنفکران مسلمانی هستند که با فرهنگ مدرن آشنایی داشته و درگیر چالش سنت و مدرنیته شده اند. از سویی پیوند عاطفی با دین و از دیگر سو فریفته ی ارزش های فرهنگ مدرن که حاصل عقلانیت است می باشند. آن ها لزوم اصلاح در دین را با ابزار فرهنگ مدرن ضروری می دانند. "آزادی، فرد گرایی، برابری و عرفی گرایی" از مفاهیم فرهنگ مدرن را با فرهنگ دینی هم شکل کرده و به کار می گیرند. این گروه برابری زن و مرد را از اهداف این می شمرد و نابرابری ها در احکام شریعت یا ناشی از سیاست دین که از زمان رسول خدا (ص) با هدف حذف تدریجی تفاوت آغاز شده بود (که متأسفانه در نیمه راه متوقف ماند) می داند یا از نگاه مردم سالارانه حاکم بر فقه اسلامی. از جمله مباحث مطرح شده آن ها: مقید کردن احکام به "عدالت عرفی"، عدم تأثیر تفاوت های زن و مرد در مقررات حقوقی و برنامه های اجتماعی، جداسازی قرآن از سنت، تحول احکام شریعت و بازشناسی مستمر متون دینی براساس مبانی عقلانی و شرعی و تفکیک میان حوزه عمومی و خصوصی نام برد.

نظریه های فرهنگی معاصر

نظریه فرهنگی امام خمینی (ره)

امام خمینی (ره) "انسان فرهنگی" را به عنوان اصلی ترین جوهر فرهنگ قلمداد نموده و تکامل نظام اجتماعی رامستلزم ساخت انسان فرهنگی می داند. ایشان بر اصل تعلیم و تربیت، تزکیه نفس، طهارت روح و عمل نیکو تأکید کرده و با استناد به تعالیم عالیه اسلام، فرهنگ را اساس جامعه می داند. ایشان فرهنگ را مقدم بر ابعاد دیگر همچون بُعد اقتصادی و نیازهای مادی فرض کرده و نقش فرهنگ را در زندگی انسان تعیین کننده می داند: "بی شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه، هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می دهد، با انحراف فرهنگ، هر چند جامعه از بُعد های اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد ولی پوچ و میان تهی است. اگر فرهنگ جامعه ای وابسته و مرتزق از فرهنگ غرب باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف گرایش پیدا می کند و بالاخره در آن مستهلک می شود و موجودیت خود را در تمام ابعاد از دست می دهد."

از دیدگاه ایشان فرهنگ عبارت است از دانش، ادب، تعلیم و تربیت، اعتقادات، اخلاق و عمل، گرایش های فکری، هنجارها، باورها و ارزش ها، برداشت ها و هنر، اجتماع و قواعد آنها در جامعه.

ایشان با متمایز کردن فرهنگ اسلامی از فرهنگ استعماری و فرهنگ غربی، خصوصیات فرهنگ اسلامی را این گونه تعریف می کنند: "اسلام دارای فرهنگ غنی انسان ساز است که ملت ها بی گرایش به راست و چپ و بدون در نظر گرفتن رنگ، زبان و منطقه به پیش می برد و انسان ها در بُعد اعتقادی و

اخلاقی و عملی هدایت می کند و از گهواره تا گور به تحصیل و جستجوی دانش سوق می دهد." این سخنان نشانگر بی نیاز بودن فرهنگ اسلامی از سایر فرهنگ هاست و بر همین اساس به فرهنگ مستقل و خود کفا معروف است، فرهنگی که می تواند تمام احتیاجاتش را خود بر آورده سازد. از نظر امام خمینی وابستگی فرهنگی منشاء سایر وابستگی ها و عامل عقب ماندگی کشور و استقلال فرهنگی عامل تحقق استقلال در سایر ابعاد است.

دیدگاه شهید مرتضی مطهری در خصوص فرهنگ

استاد مطهری در تقابل، اندیشه ی غربی که به اومانیسم و اصالت انسان اشاره دارد و انسان را محور خلقت دانسته و سعادت او را در رفاه و آرامش دنیوی خلاصه می کند و از این رو نیز تعریف از اخلاق را حول اصالت سود و فعل اخلاقی را فعلی می داند که منفعت بیشتری به انسان برساند، نگاهی کاملاً متفاوت ارائه می دهد. بر خلاف مارکس که انسان را بر پایه ی نیازهای مادی اش تعریف می کند و او را بیش از هر چیز موجودی ماند، استاد مطهری با تقسیم بندی زندگی انسان به زندگی مادی و زندگی فرهنگی در پاسخ به این سوال که آیا حیوانیت انسان زیربنا و انسانیت او روبنا است؟ می گوید: "آنچه امروز مطرح است جنبه ی جامعه شناسانه دارد نه جنبه ی روانشناسانه، از این رو بحث اینگونه است که در میان نهادهای اجتماعی آیا نهاد اقتصادی که مربوط به تولید و روابط تولیدی است اصل و زیر بنا و سایر نهادهای اجتماعی، بالاخص نهادهایی که انسانیت انسان در آنها تجلی یافته است، همگی فرع و روبنا و انعکاسی از نهادهای اقتصادی است؟

آیا علم، فلسفه، ادب، دین، حقوق، اخلاق و هنر در هر دوره ای مظاهری از واقعیت های اقتصادی بوده و از خود به هیچ وجه اصالتی ندارد؟ این بحث ناخودآگاه نتیجه ای روانشناسانه به خود می گیرد و هم به بحثی فلسفی درباره انسان، واقعیت و اصالت او (که همان اومانیسم گفته می شود) کشیده می شود و آن این است که انسانیت انسان به هیچ وجه اصالت ندارد، تنها حیوانیتش اصالت دارد و بس! طبق این نظریه نه تنها اصالت گرایش های انسانی مانند حقیقت جویی، خیرخواهی، زیبایی گرایی و خدا گرایی نفی می شود که اصالت واقع گرایی از دید انسان درباره جهان و واقعیت نیز نفی می شود. زیرا هیچ دیدی نمی تواند فقط "دید" باشد، بی طرفانه باشد، دو دیدی یک گرایش خاص مادی را منعکس می کند و جز این نمی تواند باشد. عجب این است که برخی از مکاتب که چنین نظر می دهند، در همان حال از انسانیت، انسان گرایی و اومانیسم دم می زنند! "استاد مطهری در پاسخ به نظریه پردازان غربی که تفاوت انسان و حیوان را در ناطق بودن او می دانستند، تفاوت انسان با حیوان در دو ناحیه بینش ها و نگرش ها یا به عبارتی آگاهی ها و خواسته ها می بیند. انسان در زندگی خود از تمام استعدادها و توانایی ها در جهت راحت تر شدن زندگی و غلبه بر طبیعت و رفع خطرات و آسیب ها بهره می جوید و به شیوه ای بسیار متفاوت از حیوانات زندگی می کند به تمام آن "فرهنگ" گفته می شود. به عبارت دیگر زندگی انسانی یعنی فرهنگ او و فرهنگ هر انسانی یعنی شیوه زندگی او در باورها و رفته ها، چه فردی و چه جمعی. از این حیث انسان یک کل نظام یافته است که در ابعاد مختلف زندگی خود پیرامون فرهنگ مطالعه می شود.

استاد مطهری با طرح سوال "آیا انسانیت روبناست؟" به بحث پیرامون رابطه‌ی مادیت انسان در بعد حیوانی او با معنویتش در بعد روحانی او می‌پردازد و بعد از تبیین آن به همین رابطه در جامعه اشاره می‌کند و می‌گوید: "این اصل، هم درباره‌ی فرد صدق می‌کند و هم درباره‌ی جامعه، انسان در آغاز وجود خویش جسمی مادی است، با حرکات تکامل جوهری تبدیل به روح یا جوهر روحانی می‌شود. "روح انسان" در دامن جسم او زاییده می‌شود و تکامل می‌یابد و به استقلال می‌رسد. حیوانیت انسان به منزله لانه و آشیانه‌ی است که انسانیت در آن "رشد" می‌کند و متکامل می‌شود.

انسانیت انسان چه در فرد و چه در جامعه، به هر نسبت تکامل پیدا می‌کند به سوی استقلال و حاکمیت بر سایر جنبه‌ها گام بر می‌دارد.

تکامل جامعه نیز عیناً به همان صورت رخ می‌دهد که تکامل روح در دادن جسم و تکامل انسانیت "فرد" در دامن حیوانیت او صورت می‌گیرد. جنبه‌های فرهنگی و معنوی جامعه به منزله‌ی روح جامعه است همانطور که میان جسم و روح تأثیر متقابل هست، میان روح جامعه و اندام آن، یعنی میان نهادهای معنوی و نهادهای مادی آن چنین رابطه‌ای برقرار است.

جامعه انسانی هر اندازه متکامل‌تر شود، حیات فرهنگی، استقلال و حاکمیت بیشتری بر حیات مادی آن پیدا می‌کند. انسان آینده، حیوان فرهنگی است نه حیوان اقتصادی. انسان عقیده به ایمان و مسلک است نه انسان شکم و دامن. (مطهری، انسان و ایمان صفحه ۱۵-۱۶)

ساموئل هانتینگتون

استاد برجسته کرسی "حکومت" و مدیر موسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد آمریکا در آوریل ۱۹۲۷ در نیویورک به دنیا آمد. او دانش آموخته‌ی دانشگاه هاروارد است و در حال حاضر ریاست جامعه‌ی علوم سیاسی آمریکا را بر عهده دارد. از آثار او به موج سوم دموکراسی و اثر برجسته اش "برخورد تمدن‌ها" می‌توان اشاره کرد.

او مبدع نظریه‌ی تقابل فرهنگی در عرصه‌ی جهانی است که تحت عنوان "برخورد تمدن‌ها" چارچوب مفهومی یا پارادایم خود را در تحلیل رخدادهای بین‌المللی بعد از دوران جنگ سرد اعلام نمود. نگاهی که موجب بازنگری در اهداف، ابزارها و ارزش‌های موثر در سیاست بین‌المللی شد. از نظر وی، تمدن‌های مختلف امکان نزدیک شدن به یکدیگر و گفتگو با هم را ندارند، لذا دنیا باید میان تمدن‌های بزرگ تقسیم شود و این تمدن‌ها در مواردی که با هم سر و کار پیدا می‌کنند در می‌یابند که باید با نوعی قرار داد عملی تعامل کنند و در بقیه موارد هر یک در منطقه نفوذ خویش به فعالیت مشغول باشند.

هانتینگتون بر این اساس معتقد است که هم اکنون جنگ میان ملت‌ها در حال پایان و جنگ میان تمدن‌ها در حال آغاز است. از نظر هانتینگتون از این پس امور جهانی بر اثر کنش و واکنش هفت یا هشت تمدن بزرگ غربی، کنفوسیوس، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاو، ارتدکس، آمریکای لاتین و در حاشیه نیز تمدن آفریقایی شکل خواهد گرفت.

وی خطوط گسل میان تمدن های مزبور را منشاء درگیری های آتی و جایگزین واحد قدیمی دولت - ملت می بیند. به اعتقاد وی "تقابل تمدن ها"، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله ی تکامل درگیری های عصر جدید را شکل می دهد، زیرا:

- ۱- اختلاف تمدن ها اساسی است؛
- ۲- خود آگاهی تمدنی در حال افزایش است؛
- ۳- تجدید حیات مذهبی وسیله ای برای پُر کردن خلاء هویت در حال رشد است؛
- ۴- رفتار منافقانه ی غرب موجب رشد و خود آگاهی تمدنی (دیگران) گردیده است؛
- ۵- ویژگی ها و اختلافات فرهنگی تغییر ناپذیرند؛
- ۶- منطقه گرایی اقتصادی و نقش مشترکات فرهنگی در حال رشد است؛
- ۷- خطوط گسل موجود بین تمدن ها، امروز جایگزین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده و این خطوط جرقه های ایجاد بحران و خونریزی اند.

وی معتقد است که خصومت ۱۴۰۰ ساله ی اسلام و غرب در حال افزایش است. درجه ی درگیری خشونت آمیز میان اسلام و مسیحیت در طول زمان به رشد و اخول جمعیت، رشد اقتصادی، تغییرات فناوری و شدت ایمان مذهبی بستگی داشته است. از ۲۸ درگیری موجود در خطوط گسل تمدنی در اواسط دهه ی ۹۰ میان مسلمانان و غیر مسلمانان، ۱۹ مورد مربوط به مسلمانان و مسیحیان بوده است. روابط میان تمدن اسلام و تمدن غرب روز به روز شدیدتر می شود. به دین ترتیب "پارادایم برخورد تمدنی" دیگر مسائل جهانی را تحت شعاع قرار می دهد و در عصر جدید صف آرایی های تازه ای بر محور تمدن ها شکل می گیرد و سرانجام نیز تمدن های اسلامی و کنفوسیوسی با نزدیک شدن به یکدیگر در کنار هم رویاروی تمدن غرب قرار می گیرند و این درگیری های تمدنی، آخرین مرحله ی تکامل درگیری در جهان جدید است.

او تصریح می کند: "در دنیای پس از جنگ سرد، کشورهای اصلی و مرکزی هر تمدنی جای ابر قدرت های دوران جنگ سرد را خواهند گرفت. "قدرت جهانی" دیگر معنا ندارد و "جامعه جهانی" توهمی بیش نیست. هیچ کشوری، حتی آمریکا، منافع استراتژیک مشخصی ندارد، شکل گیری دنیای آینده براساس تمدن ها حتمی است و هیچ گریزی از آن وجود ندارد"

از آنجایی که دلیل برخوردها مسائلی بنیادین است که به هویت گروهی یا قدرت مربوط می شود، حل مناقشات در جنگ های خطوط گسل تمدن ها از طریق مذاکره و سازش بسیار دشوار است. این درگیری ها چون بواسطه ی "دین" (که عامل تعیین کننده هویت تمدن هاست) همیشه بین گروه های متفاوت با تنوع قومی، نژادی یا زبانی رخ می دهد. می توان نظریه هانتینگتون را چکیده ای از مباحث مهمی دانست که در صدد بی اعتبار کردن مکتب کمونیسم در قالب "تجدید حیات باورهای اسلامی و پیامدهای جهانی و منطقه ای آن" شکل گرفت که در مواردی نیز از آن به "تهدید اسلامی" یا "جنگ سرد جدید" تعبیر می شود.

فرانسیس فوکویاما

فوکویاما نظریه پرداز آمریکایی ژاپنی الاصل با کتاب "پایان تاریخ و آخرین انسان" مدعی است که در سال های پایانی قرن بیستم عاقلانه است که از تاریخ بشریت به عنوان یک کل منسجم و جهت دار که بخش بزرگی از جامعه بشری را به سوی دموکراسی می برد، سخن گفته شود. او معتقد است که با شکست کمونیسم، تاریخ جهان به هدف و پایان خود رسیده است و این پایان جنگ ایدئولوژی ها است و مدل فرهنگی "دموکراسی لیبرال" به عنوان تنها سیستم سیاسی ابقا شده است.

او "فرهنگ" را تنها عامل مناسب در روابط بین المللی نمی داند و معتقد است جهان به لحاظ فرهنگی و ایدئولوژیک به سوی یکسانی و یکپارچگی پیش می رود. فوکو هم عقیده با هگل و حتی مارکس، منازعه و درگیری را موتور حرکت تاریخ می داند و معتقد است حرکت تاریخ از منازعه میان اندیشه ها، طبقات اجتماعی یا ایدئولوژی ها سرچشمه می گیرد. از نظر وی، نحوه پایان تاریخ با تقابل و رودرویی میان دو ایدئولوژی و دو فرهنگ شخص است که نماینده دو نظام سیاسی- اقتصادی هستند، و این همان عامل بقای تاریخ بوده است، که در دنیای واقع با شکست مارکسیسم و پیروزی لیبرالیسم (لیبرال دموکراسی) به پایان رسیده است.

از نظر او، دموکراسی لیبرال تنها آرمان منسجمی است که تمامی فرهنگ ها را در سراسر دنیا به هم پیوند می دهد و یکی از علل جهانی شدن تمدن، ساختگی بودن رقابت های "جنگی" بین ملل مختلف است، زیرا هر ملتی برای حفظ خود نیازمند دستیابی به تکنولوژی پیشرفته ی رقیب است. اگر چه جنگ منجر به نابودی کشورها می گردد، اما در عین حال آن ها را وادار به پذیرفتن تمدن فنی مدرن و ساختارهایی می کند که لازمه ی آن است.

خلاصه کلام این است که از دیدگاه فوکویاما، دموکراسی لیبرال روزی در سراسر جهان فراگیر می شود و ناسیونالیسم و مذهب گرایی با آن همسو خواهد شد. جهان با این الگو به سمت همگونی و یکپارچگی فکری و ایدئولوژیک پیش خواهد رفت.

ادوارد سعید

متفکر و نقاد آمریکایی فلسطینی الاصل متولد بیت المقدس در سال ۱۹۳۵ است که تحصیلات خود را در رشته ادبیات تطبیقی در دانشگاه های پرینهای پرینهای پرینستون و هاروارد تکمیل کرد و در سال ۲۰۰۳ نیز بر اثر سرطان جان باخت. از آثارش به شرق شناسی، فرهنگ و امپریالیسم، دنیا و اشاره می شود. او تحت تاثیر فوکو، سوسور، و معتقد است که زمان سرآغاز فرهنگ ادبی غرب است. او رویکرد هانتینگتون را در مورد اسلام و غرب نقد می کند و معتقد است که این دو مقوله اسلام و غرب بر خلاف نظر هانتینگتون

یکدست و نفوذ ناپذیر نیستند، تنوع و ناهمگونی درونی این دو دین را به عنوان یک واقعیت غیر قابل انکار باید پذیرفت.

از نظر ادوارد سعید، فرهنگ سهم عمده ای در پیشرفت امپراتوری در غرب داشته است و احساس برتری جویانه ی آثار ادبی غربی نشانگر این مدعا است. از نظر سعید، فرهنگ یک کل یکپارچه و تفکیک ناپذیر است و فرهنگ ها با هم در آمیخته ممزوجند. باید به هم پوشانی و تداخل ادبیات و فرهنگ ها توجه کرد و رویکردی تاریخ نگر پیش گرفت. او نشان می دهد که فرهنگ امپریالیستی در رمان های انگلیسی به دلیل وسعت استفاده این زبان بارزتر است. فرهنگ امپریالیستی فرهنگی نامرئی نیست، منافع خود را به طور شفاف اعلام می کند و مواضع خود را آشکارا مشخص می نماید.

او اشاره می کند که امپریالیسم پایان نیافته بلکه با پررنگ شدن شکاف شمال و جنوب (کشورهای فقیر و غنی) قوی تر شده و خواهد شد. او از نظم نوین جهانی صحبت می کند که به شیوه های مدرن امپریالیستی را به رهبری آمریکا به تصویر می کشد. کشوری که خود را نگهبان مقتدر غرب و وارث گذشتگان می داند. آمریکا امروز دیگر به دنبال امپراتور بودن خود نیست بلکه خواستار این است که مصلح جهانی شناخته شود و خود را مسئول نظم جهانی می داند.